

ترجمه: ابوالحسن سرفرد مقدم
بنیاد پژوهش‌های اسلامی

نوشته: آندره لویی سانگن
استاد دپارتمان جغرافیای دانشگاه آنژر

تأثیر اوضاع و احوال زندگی و عوامل اجتماعی در نظرات جغرافیایی راتزل^۱

استنباط سرگذشت و تحوّل افکار بزرگانی که جغرافیای نوین را بنیان نهاده‌اند، بدون توجه به حداقل اوضاع و احوال زندگی و بیوگرافیک [این بزرگان] ناممکن است. این پندار که راتزل اصولاً یک جبرگرای محیط زیستی بوده پنداری نادرست است، حتی اگر این عقیده آن چنان رایج شده باشد که تعداد کمی از جغرافیدانهای کنونی به خود زحمت مراجعه به آثار او را بدهند. بسیاری از افکار پربار او ناشناخته مانده یا به دیگران نسبت داده شده است. از میان آنها می‌توان به نظریات زیر اشاره کرد: مخالفت با مفهوم فرزادگی بشر،

۱ - مقاله حاضر که اصل فرانسه آن هنوز به چاپ نرسیده است در سمینار تاریخ جغرافیا که در اکتبر ۱۹۸۹ در دانشگاه سوربن پاریس زیر نظر پرفسور پل کلاوال Paul Claval تشکیل شده بود ارائه شده است. این جانب اجازه ترجمه آن را از مؤلف محترم و پرفسور پل کلاوال گرفته‌ام. هدف این مقاله رفع مسؤولیت و یا دفاع از عقاید راتزل نیست بلکه مؤلف می‌خواهد نشان دهد که چگونه افکار راتزل مورد سوءاستفاده سیاستمداران قرار گرفته است. چگونه مترجمین ناوارد به زبان آلمانی و درحقیقت کسانی که دست به ترجمه آزاد می‌زده‌اند و یا می‌زنند ناخودآگاه و از راه کمبود دانش و تسلط بر زبان، افکار افراد را متفاوت با آنچه که خود آن افراد فکر می‌کرده‌اند جلوه داده‌اند. بعلاوه کوشش مؤلف بر آن است که نشان دهد برای نقد و بررسی آثار افراد می‌بایست شرح زندگی و یا بیوگرافی و شرایط حاکم بر محیط اجتماعی، اقتصادی و طبیعی آنها که در آن بزرگ شده‌اند، و کار کرده‌اند را شناخت.

نقش بزرگ فرهنگ و رواج فرهنگی، تحلیل جمعیت و حرکات آن با تأکید بر آمد و شد (Verkehr) و تعیین محل (Lage)، کوشش برای پر کردن خلاء میان علم جغرافیا و علوم انسانی، همیاری پیرامون تاریخ جغرافیا، تأثیر جغرافیا بر دیگر علوم اجتماعی و کوششی در جهت بیان قوانین حاکم بر رفتارهای انسانی.

۱- خطرات موجود و احتیاطهای لازم در تفسیر افکار راتزل

در هر تحقیقی که پیرامون معرفت شناسی و تاریخ جغرافیا انجام می شود سه خطر درکمین محقق و تحلیل گرنشسته است: (۱) آن چه می تواند تله های خارج از موضوع نامیده شود؛ (۲) تأثیر منفی اقدامات سانسورکنندگان و کسانی که تفتیش عقاید می کنند؛ (۳) نقشی که بعضی از چابلسان در بدریخت کردن [عقاید دیگران] ایفا می کنند. دورفتار، به عنوان احتیاط اندیشمندانه، می تواند این اثرات منفی را مرتفع سازد؛ اولی بر اساس اهمیت دادن به برداشتهای مربوط به اوضاع زندگی و بیوگرافیک نهاده شده است و دومی عبارت است از توجه خاص به نوشته های کوتاه فردی که مورد تحقیق قرار گرفته (مثلاً *Kleine Schriften** راتزل).

غالباً و متأسفانه از سوی بسیاری از جغرافیدانها، اتفاق افتاده که تنها چند جمله و بدون برآورد زمینه مطلب، از راتزل گرفته شده است. تحلیل یک تفکر جغرافیایی به اهمیت و بزرگی اندیشه جغرافیایی راتزل نمی تواند از طریق استفاده نادرست از عبارات کوتاه آثار مکتوب او به دست آید. او مدت های مدید متهم به این شده که مفاهیم مجعول جبر [جغرافیایی] و فضای حیاتی را پرورش داده است به گونه ای که ارزشیابی عینی و مجدد ناظر برگزیده اثر راتزل، وضعیت یک شرط بندی به خود گرفته است!

سؤال اساسی باید به شرح زیر باشد: «آیا ما جغرافیدانها به فردریش راتزل اجازه داده ایم که از خلال نوشته هایش و شخصاً با ما سخن بگوید یا آن که تنها به قبول آن چه دیگران به نام او گفته اند قناعت کرده ایم؟» استفاده از منابع و مآخذ دست دوم یکی از راههایی است که ثابت می کند که نوشته های جغرافیایی ما به راتزل حق نداده خود درباره خویش سخن بگوید. چند مثال پر معنا! جغرافیدان بزرگ آمریکایی ایزابا باومن^۲ (۱۸۷۸-

۱۹۵۰) مشاور سیاسی سابق در کنفرانس صلح ورسای، در سال ۱۹۴۲ درباره راتزل چنین افاضه کلام فرموده‌اند: «به گمان من ادراک راتزل درباره مبنای جغرافیایی قدرت، که در چاپ اول جغرافیای سیاسی اش (۱۸۹۷) عنوان شده، کاملاً ناسالم است»، به این ترتیب تمامی یک کتاب برای ابراز تنها یک نظر- که گرچه به حساب راتزل گذاشته شده اما خارج از زمینه مطالب کتاب گفته شده- محکوم می‌شود. یافی المثل ژول سیون (۱۸۷۹-۱۹۴۰)، از نخستین نسل شاگردان ویدال دولابلاش^۳، به گونه‌ای موهن و با خشم در سال ۱۹۰۴ می‌گوید که چاپ دوم (۱۹۰۳) «جغرافیای سیاسی» رساله‌ای واقعی در خدمت امپریالیسم و جغرافیای جنگ است. و چه تضادی [میان این گفته‌ها] و سال درگذشت راتزل به همراه نوشته‌هایی پر از منحن و ستایش که ویدال و برونه^۴ در غم از دست رفتن همکار اهل لایپزیک خود نوشته‌اند! در هر دو مورد (بومن و سیون)، داوریه‌های جزمی و خودسرانه، این اثر بزرگ را به لجن می‌کشد. کلی‌تر بگوییم مجموع این تفاسیر انتقادی و بسیاری انتقادات دیگر تأثیری منفی بر ارزش و جایگاه تفکر راتزل می‌گذارد، یا آن‌گونه که رافستن^۵ تداعی کرده دو یا سه اظهار نظر کلیشه‌ای که از گوشه کنار تاریخ جغرافیا جمع‌آوری شده، چند افسانه رایج در اوایل قرن و چندین اشتباه تکراری مهوع- نظیر «راتزل، پرچمدار ژئوپولیتیک» بودند که چنین نتیجه‌ای بار آوردند. به سبب این اقدامات خارج از موضوع و اعمال سانسور بود که راتزل قربانی دیگران شد. تحریف و تفسیر غلط، سنگهایی هستند که دشمنان راتزل بکرات بر سر او کوفته‌اند.

در مقابل، نقش بعضی از چابلوسان نیز همین اثر زیانبار را داشته است، مثلاً میس الن سمپل^۶ (۱۸۶۳-۱۹۳۲) که در خلال کتابش: اثرات جغرافیای محیطی، که به درستی عنوان دوم «پیرامون پایه‌های جغرافیای انسانی راتزل» را پذیرفته، افکار راتزل را به شیکاگو و سپس کلارک در ایالات متحده وارد کرده است. در لایپزیک او در سالهای ۱۸۹۱-۱۸۹۲ و در سال ۱۸۹۵ در سر کلاس درس راتزل حضور داشته است. اول آن که تا به امروز چیزی که ثابت کند میس سمپل از میزان تأثیر سفر بزرگی که راتزل در سالهای ۱۸۷۳-۱۸۷۵ به ایالات متحده کرده آنگاه بوده و یا واقعاً محتوای کتاب سه جلدی مردم‌شناسی (Volkerkunde) او را درک کرده، مشاهده نمی‌شود. ثانیاً جغرافیدانهای انگلیسی

زبان کلاً از نسخه‌های اصلی اثر به زبان آلمانی چیزی نمی‌فهمیده‌اند و همگی به نوشته‌های هیس سمپل وابسته بوده‌اند. این خانم فقط اولین مجلد از جغرافیای انسانی راتزل را به انگلیسی ترجمه کرده است (۱۸۸۲). تردیدی نیست که مردم‌شناسی و جغرافیای انسانی حاوی عبارات و پاراگرافهایی است که می‌توانند این فکر را القاء کنند که راتزل یک جبرگرا بوده است. و بدبختانه هیس سمپل در کوششی که برای عرضه و روشن کردن مطالب استاد به خرج داده این احساس را تداعی کرده است. به عبارت دیگر، با آن که او ستایش زیادی از راتزل کرده، بدون آن که سوءنیتی داشته باشد شریک جرم اصلی در تحریف و تفسیر غلط مفاهیم راتزلی، در جغرافیای آمریکاست.

فهم اوضاع و احوال زندگی و بیوگرافی [نویسنده] پاسنگی است مناسب برای این نوع لغزشها. جغرافیدانهای معاصر بسیاری (از جمله بردوله، بوتمر، شوالیه، گرانو، رافستن و استودار) بر اهمیت توجه به بُعد زمینه‌ای و بیوگرافیک در فهم آثار هر جغرافیدان بزرگ اعصار گذشته تأکید دارند. به بیان دیگر، یک «پیام شخصی» وجود دارد که از یک زندگی و از یک اثر تراوش می‌کند. «اوضاع و احوال زندگی» یعنی محیطی که در آن شخصیت مورد مطالعه زندگی می‌کرده است، چیزی که احتمالاً توضیح اصلی مفاهیم بزرگی است که تاریخ نظرات جغرافیایی را تغذیه می‌کند. روشنتر بگوییم، یعنی طرز تفکر راتزل به تجربیات شخصی، ملاحظاته‌ش در مورد مکانها و بویژه معاشرت‌ش با همکاران دیگر رشته‌ها که بر افکار او اثر گذاشتند، بستگی تام دارد. نیز فراموش نکنیم که افکار جغرافیایی او به یاری فرهنگ لغات و ساختار فکری متعلق به یک عصر و یک کشور خاص بر کاغذ نقش بسته، مضافاً که او جانورشناس، طبیعت‌شناس، مردم‌شناس، روزنامه‌نگار و مورخ نیز بوده است.

سرانجام آن که در هرگونه برآوردی که از طرز تفکر یک جغرافیدان بزرگ فقید انجام می‌شود توجه دقیق به نوشته‌های کوتاه او شدیداً توصیه می‌شود. نمی‌توان تحلیل آثار راتزل را بر پایه حدود ده عنوان از آثار او نهاد. فی‌المثل، کاملاً روشن است که تنها با خواندن «جغرافیای سیاسی» و بدون توجه به «مقالات کوتاه» نمی‌توان به درک روشنی از مجموعه افکار راتزل در جغرافیای سیاسی توفیق یافت. متأسفانه این گونه برداشتها هنوز هم بسیار فراوانند.

۲- نخستین زمینه: شاگرد داروساز و ناتورالیست (۱۸۵۹-۱۸۶۸)

از دوران جوانی راتزل در کارلسروهه در دربار گرانندوک بادن چه می دانیم؟ راتزل خود در اتوبیوگرافی منتشره پس از مرگش از این دوران یاد کرده است «جزایر خوشبختی و رؤیایها»^۷ (۱۹۰۵) و چیزی که در آن موقع بسیار فضایی بوده: زندگی درخانه کوچکی که در بطن یک خانه بزرگ (قصر) قرار دارد. قصری مجهز به کتابخانه ای بزرگ. از نظر فردریش جوان مسلم بوده که فضای حیاتی خانه اش، قطعه ای از فضا در فضای بزرگتری یعنی کاخ گرانندوک به شمار می آمده است. همچنین او بخوبی احساس می کرده که او و خانواده اش به یک جامعه تعلق دارند: جامعه گرانندوک نشین و کلیسای لوتری آن. در پانزده سالگی متوجه شد که تنوع انسانی ریشه ای مشترک دارد: خدا، با این همه او این ارتباط را تا به هنگام جنگ فرانسه- پروس در سال ۱۸۷۰-۱۸۷۱ از دست داد. دلیل این امر بعضاً به تأثیر افکار هگل و داروین بر او در سالهای تحصیلات دانشگاهی، مربوط می شود.

پس از شش سال تحصیل در مدرسه لافونتن کارلسروهه، راتزل که ۱۵ ساله شده بود به مدت چهار سال به عنوان شاگرد داروساز به آیشتن هایم (محلی میان کارلسروهه و هایدلبرگ) می رود. سپس سالهای ۱۸۶۳-۱۸۶۵ را با همین حرفه در راپرویل در کنار دریاچه زوریخ و آنگاه سالهای ۱۸۶۵-۱۸۶۶ را در مونس نزدیک کرفلد در ورور سپری می کند. این شش سال «داروخانه ای» از اهمیت بنیادی برخوردار است زیرا درهای جهان نباتات، تاریخ طبیعی و کلاسیکها را به روی راتزل می گشاید. هنگامی که او به مطالعات جانورشناسی در دانشگاه هایدلبرگ روی می آورد ۲۱ سال دارد. این مطالعات را اقامتهای کوتاه او در دانشگاههای برلن و اینه نا قطع می کنند. راتزل برای ارنست هگل، استاد جانورشناسی در دانشگاه اینه نا و بنیان گذار بومه شناسی سرشار از تحسین و ستایش بود. در سال ۱۸۶۸ او از تز دکترای خود تحت عنوان «همیاریهایی در جهت مطالعات عمومی و آناتومی یک حلقویان [طبقه ای از کرمها]» دفاع می کند، سپس یک سال بعد به انتشار نخستین کتاب خود: «زندگی و رشد جهان زنده» دست می زند. در این دو اثر کشش و جاذبه افکار آلفرد والاس و داروین کاملاً مشهود است. اما اگر می بینیم راتزل، آنگونه که ژان برونه بیان کرده، بعدها پندیده های جغرافیایی را زیر نفوذ ملاحظاتی دقیق یک

ناتورالیست واقعی قرار داده، بدان سبب است که او مطالعات و کارهای خود را از طریق علوم طبیعی آغاز کرده است.

۳- زمینه دومی: روزنامه نگار کلنیش زایتونگ (۱۸۶۸-۱۸۷۵)

سپس راتزل برای کار زیر مدیریت شارل هارتن مشهور به موتیلیه و ست می رود و از آن جا مقالات جانورشناسی «پیرامون جانوران کناره‌های مدیترانه» جالب خود را برای روزنامه کلنی (کلنیش زایتونگ) می‌فرستد. آن چه او را به ژورنالیسم کشاند و موجب شد به جهانگردی و از طریق آن به جغرافیا روی آورد همین نخستین روابط او با یومیه مشهور آلمانی بود. در این باب میان مسیر زندگی او و زندگی روکلو و زیگفرید تشابه جالبی به چشم می‌خورد. راتزل از طریق حرفه جدیدش یعنی وابسته مطبوعاتی کلنیش زایتونگ افق زندگی و ارزشهای خود را دگرگون کرد؛ و این لغزشی نامحسوس از جانورشناسی به سوی جغرافیا بود که به علاوه هنر نویسندگی را برایش به ارمغان آورد، هنری که تا آخر عمر او را رها نخواهد ساخت.

طی این دوره روزنامه نگاری که هفت سال به طول خواهد انجامید حادثه‌ای مهم در زندگی او روی داد: سفر بزرگ دو ساله او به ایالات متحده و مکزیک (۱۸۷۳-۱۸۷۵). قبل از آن، در تابستان و پاییز سال ۱۸۷۱ گردش بزرگ در امپراطوری هابسبورگ کرده بود و مطالبی پیرامون کارپات ترانسیلوانی، بوکووین، دشت پانونی و بوداپست به رشته تحریر در آورده بود. او با علاقه تمام به استعمار آلفولد از سوی مجارها و تعیین محل اقلیت آلمانی توجه کرده بود. در سال ۱۸۷۲ باز هم سفری بزرگ در پیش گرفت و رهسپار کوههای آلپ و ایتالیا شد. شرح این دو سفر در کلنیش زایتونگ به چاپ رسید و بعدها به شکل یک کتاب در دو مجلد زیر عنوان «سفرهای یک ناتورالیست» منتشر شد (۱۸۷۳-۱۸۷۴).

در سال ۱۸۷۳ راتزل از سوی کلنیش زایتونگ به ایالات متحده و مکزیک اعزام می‌شود. او در این هنگام ۲۹ سال دارد. ره آورد او از این سفر دو کتاب است که از بازنگری و گزینش مقالات او نشأت گرفته‌اند «تصویر شهرها و فرهنگ آمریکای شمالی» (۱۸۷۶) و «مکزیک: تصویر سفرهای سالهای ۱۸۷۴ و ۱۸۷۵» (۱۸۷۹). کتابهای «آمریکایی» راتزل در همان زمان حاوی مطالب جغرافیایی بسیار درست بود و این نکته‌ای است که روکلو به آن ادعان کرده. اما موضوع اصلی چیز دیگری است؛ راتزل مجذوب

کشوری شده که در بحبوحه شکوفایی بوده و تا اندازه زیادی استعمار آلفولد از سوی مجارها را به خاطر او می آورد. این توسعه فضایی آمریکاییها منتهای بر فلسفه جغرافیایی او سایه خواهد افکند. در ساحل غربی ایالات متحده مهاجران چینی او را فرا می خوانند و به او نشان می دهند که مطالب دیگری برای «فضای حیاتی» وجود دارد. نیز به کشف کولونیهای آلمانی ایالات متحده، شمار زیاد آنها، کشاورزی و مقام اجتماعی آنها و بنابراین بُعد دیگری از «فضای حیاتی» نائل می شود. اما علاوه بر اینها با کشوری پهناور آشنا می شود که قدرت دریایی خود را از خلال افکار دریا سالار آلفرد تیرماهان^۸ (۱۸۴۰-۱۹۱۴) شناخته است، افکاری که او در کتابش تحت عنوان «تأثیر قدرت دریایی بر تاریخ، ۱۶۶۰-۱۷۸۳» بیان کرده است. ما این پیوند مستقیم را در یکی از آخرین آثار راتزل: «دریا، سرچشمه عظمت ملتها» باز خواهیم یافت (۱۹۰۰). به این ترتیب در ایالات متحده اصول مربوط به قدرت دریایی به اصول مربوط به قدرت زمینی که از بیانیه سرنوشت (Manifest Destiny) سرچشمه گرفته افزوده می شود. از این زمان به بعد این سفر تغییری بنیادی در طرز تفکر جغرافیایی راتزل برجای خواهد نهاد: مفهوم فضا جایگزین مفهوم انواع خواهد شد. او از این لحظه به بعد به پیوندهای دوجانبه و تداوم فضایی میان دنیای بشری و دنیای غیر بشری، به صورتی خیلی بهتر تحقق بخشید. گوتنر باتمن، زندگینامه نویس کنوتی او در آلمان اظهار نظر کرده که سفر آمریکا راتزل را با استواری هر چه تمامتر بر مرکب حرفه جغرافیا سوار کرده است. حتی بیشتر از این، چنین می نماید که دیدار از ایالات متحده، که به صورت یک کشور- قاره واقعی در آمده سرچشمه شماری از افکار راتزل است: «معرفی فضایی»، «فضای حیاتی»، «تمرکز»، «قدرت جهانی» و «مرزها»...

۴- سومین زمینه: استاد دانشکده فنی مونیخ (۱۸۷۶-۱۸۸۶)

به این ترتیب راتزل که مجهز به مفاهیم فضایی شده بود، در سن ۳۱ سالگی، در سال ۱۸۷۶ به شغل «استاد بدون کرسی» در دانشگاه فنی مونیخ برگزیده شد (او در سال ۱۸۸۰ شش سال قبل از عزیمتش به لایپزیک صاحب کرسی خواهد شد). تزی که او برای گرفتن کرسی استادی عرضه می دارد هیچ ارتباطی با تز دکترای سال ۱۸۶۸ او ندارد. تم اصلی از

ملاحظات او در کالیفرنیا سرچشمه گرفته و عنوان آن چنین است: «مهاجرت چینها، همیاری در جهت جغرافیای فرهنگی و تجاری» (۱۸۷۶). برای نخستین بار است که اصطلاح «جغرافیای فرهنگی» به کار برده می شود، ضمن آن که مستقیماً به نظرات موریتس واگنر پیرامون مهاجرتها مرتبط است. راتزل در این سالهای نخستین حرفه دانشگاهی به تکمیل دو مجلد نخست از سه مجلد کتاب خود در باره ایالات متحده می پردازد، یکی در باره جغرافیای طبیعی، دیگری پیرامون جغرافیای فرهنگی (۱۸۷۸-۱۸۸۰).

راتزل در مونیخ استاد و دوست قدیمی خود موریتس واگنر را باز می یابد. در این زمان واگنر، این عالم ناتورالیست، سرپرست موزه قوم نگاری پایتخت باواریا بود. راتزل تا انتقالش به لایپزیک کاملاً تحت تأثیر افکار اشاعه گرای (diffusionniste) و واگنر در مورد مهاجرت انواع قرار داشته و این مسأله از خلال سه مجلد کتاب مشهور مردم شناسی او مشهود است (۱۸۸۵-۱۸۸۶-۱۸۸۸). و این چرخش بزرگ دیگری در افکار راتزل است. تز واگنر تقریباً به شرح زیر بوده است: هنگامی که به محل دیگری مهاجرت شود، تحول صورت می گیرد و در این هنگام ملتها و افکارشان به دلیل این پراکندگی فضایی دگرگون می شود. بنابراین راتزل این برداشت را با تطابق آن بر اشاعه و بر گونه گونی فرهنگها، به حساب خود می گذارد. در اثر عظیم ۲۲۵۴ صفحه ای خود (مردم شناسی) او تمهای بزرگ جغرافیای انسانی را به نمایش می گذارد، جوامع انسانی که در یک چهارچوب توسعه می یابند (Rahmen)، به بهره برداری از یک محل مشغولند (Stelle)، به فضا نیاز دارند (Raum) و در جستجوی مرزهایی هستند (Grenzen). و همین رساله بزرگ بود که شهرت بین المللی برای راتزل به ارمغان آورد.

سال درگذشت ریترو و هومبولت (۱۸۵۹)، ظهور کتاب داروین پیرامون اصل انواع عمیقاً به پیشرفت جغرافیا در آلمان صدمه وارد کرد. اما راتزل از زمانی که به مونیخ وارد شد به تدریج تئوریهای داروین در مورد گزینش طبیعی رارها کرد و بیشتر پیرو عقیده «تحول فضایی» شد. او در اتوبیوگرافی خود که پس از مرگش منتشر شد (جزایر خوشبختی و رؤیایها ۱۹۰۵) و نیز در اثر دیگری که آن هم پس از مرگ او چاپ شد (فضا و زمان در جغرافیا و در زمین شناسی ۱۹۰۷) بخوبی تمامی این مطالب را روشن کرده است.

۵- چهارمین زمینه: مجمع لایپزیک (۱۸۸۶-۱۹۰۴)

مرگ اوسکار پشل (۱۸۲۶-۱۸۷۵) در لایپزیک و انتقال ریشتوفن به برلن راه را برای اشغال کرسی استادی در سال ۱۸۸۶ در لایپزیک به روی راتزل گشود. در آن زمان این شهر مهمترین مرکز چاپ و انتشار کتاب در جهان بود و به صورت پایتخت دانش و معرفت در رایش دوم در آمده بود. برای راتزل شهر لایپزیک محلی بود که او بیش از هر جای دیگر در آن تدریس می‌کرد، کتاب می‌نوشت و دوستان ذی نفوذ داشت. همچنین لایپزیک دانشگاهی بود که او بخش «جغرافیای سیاسی» اثر خود را در آن در نظر مجسم و به رشته تحریر در آورده بود. در این راستا، دانش و تبخّر او از دستاوردهای یک نسل مردان بعد از او تأثیر می‌پذیرفت: آنان که موجب تباهی «ژئوپولیتیک» شدند و انتقادهایی را به سوی این شبه فعالیت جغرافیایی کشاندند. در مقوله مورد بحث ما «مجامع دوستانه» ای که راتزل طی دوره ۱۸ ساله در لایپزیک در آنها تحول یافت، اهمیت بیشتری دارند. دو مجمع وجود داشت: حلقه جغرافیدانها و حلقه روشنفکران غیر جغرافیدان. راتزل جلسات «شب نشینی جغرافیدانها» را که نوعی انجمن جغرافیایی محلی و محفل دانشجویان جغرافیا، مردان تجارت، ناشران و خارجیان بود بنیان نهاد. به حسب سنت نیک ژرمانی، این جلسات ماهی یک بار در یک آبجوفروشی برگزار می‌شد! به این ترتیب در میان اعضای خارجی در سال ۱۹۰۱ می‌توان از امانوئل دومارتون، میس سمپل و سیمون مهدینتی^۹ بنیانگذار جغرافیای رومانی نام برد. با این همه حلقه روشنفکران در تحول افکار راتزل تأثیر بسیار بیشتری دارد. به اقتباس از حلقه وین ما آن را «حلقه لایپزیک» می‌نامیم. این حلقه به کاهش تأثیرات قوم‌نگارانه متعلق به موریتس واگنر در افکار راتزل کمک کرد. اما به نظر نمی‌رسد میس سمپل هرگز متوجه قدرت نفوذی که این همکاران بر راتزل داشته‌اند شده باشد: شفله جامعه‌شناس، فشنر، پزشک و بنیانگذار روان‌پزشکی، اوستوالد برنده جایزه نوبل در شیمی (۱۹۰۹)، ووندت، پرچمدار روانشناسی تجربی و لامپرشت، لیدر تاریخ ساختاری. فی‌المثل شفله مستقیماً به افکار راتزل پیرامون دولت به عنوان یک نهاد، وابسته است. برای راتزل، حلقه لایپزیک به معنای «توسعه طرز تفکر جغرافیایی» او از خلال تماسی دست اول با گل سرسید روشنفکران آن عصر آلمان است. اما سؤالی اساسی مطرح

می‌شود: این اندیشمندان برجسته سوای عشق به پیگیری کلی دانش چه وجه اشتراکی داشته‌اند؟ اصلی که آنان را گرد هم فراهم آورده «فلسفه» است. همه این شخصیتها با افکار لاینیتس واسپنسر آشنا هستند.

یکی از موضوعات مورد بحث در حلقه لاپیزیک «به کارگیری کلمات برای افکار جدید» بود. به نظر این مجمع یک کلمه، الزاماً به یک ایده کلی متکی نیست زیرا می‌گفتند یک کلمه، غالباً و به سادگی به بعضی اشیاء معلوم راجع است، اشیا یی که جزئی از تجریبات شخصی هر کسی است. «این امر فهم بسیار بهتر طرز تفکر راتزلی را امکان‌پذیر می‌کند»: (۱) اصطلاحاتی که او به کار می‌برد الزاماً مستند به یک ایده کلی از یک کلمه نیست. (۲) کلمات مورد استفاده او به بعضی از اشیاء مربوط به تجریبات شخصی خاص خود او نیز تکیه ندارد. مثلاً در مورد کلمه اورگانیزم که تغییری معنایی پذیرفته وضع از این قرار است. امروز، ما از شیمی اورگانیک، تغذیه اورگانیک و حیات اورگانیک صحبت می‌کنیم. بنابراین نظریه کلی در مورد اورگانیزم به حیات بستگی یافته. اما همیشه این طور نیست. در گذشته کلمه اورگانیزم به هر شکلی از ساختار سازماندهی شده مربوط می‌شد. دیکسیونرهای کنونی این معنا را در ردیف دوم تعریف این کلمه آورده‌اند. از این رو به حسب راستایی که پذیرفته‌ایم به تفاسیر کاملاً متفاوتی از طرز تفکر راتزل می‌رسیم. و این واژه‌ای است که هم در جانورشناسی و هم در فلسفه شناخته شده اما هر پژوهشگر معنای متفاوتی به آن می‌دهد. با در نظر گرفتن این مطالب می‌توان چنین برآورد کرد که: (۱) راتزل هنگامی که این کلمه را به کار برده یک جغرافیدان بوده و نه یک جانورشناس، (۲) به هنگام تدوین مطالب سیاسی-جغرافیایی، او به سبب تجریبات شخصی به حلقه لاپیزیک وابسته بوده است، (۳) راتزل میان انتخاب این یا آن یک از دو معنای کلمه مخیر بوده است، (۴) هنگامی که او جغرافیای سیاسی را نوشته بدون هیچ تردیدی به خواننده فهمانده که مراد او کدام یک از این دو معنا بوده است:

«آن چه که یک چنین اجتماعی از افراد، که ما آن را دولت می‌نامیم، را قادر به انجام کارهای فوق‌العاده و منحصر به فرد، که می‌شناسیم، می‌کند، آن است که این اجتماع دارای روح و احساس اخلاقی است. پیوندهای معنوی، کمبود انسجام مادی را جبران می‌کند، آن چه که هیچ مقایسه بیولوژیکی دیگر نمی‌تواند متوجه آن شود. آن چه از لحاظ معنوی اورگانیزم دولتی را

هدایت می‌کند و به آن جان می‌بخشد، دقیقاً همان چیزی است که به جهان دیگر اورگانیسرها اعتلا می‌دهد... هر چه یک دولت بیشتر توسعه می‌یابد، مجموعه تحولاتش بیشتر چون فراتر رفتن از بنیان اورگانیکی جلوه می‌نماید... به محض آن که دولتی برقرار شد، معلوم می‌شود در مقایسه با دیگر نهادها، اورگانیسمی است بی‌نهایت ناکامل و تنها نیروهای معنوی و اخلاقی که به او جان می‌دهند هستند که می‌توانند این نقایص را جبران کنند، چرا که نمی‌توان از تصور ماهیت اورگانیکی دولت انتقاد کرد. بل این انتقاد تنها بر مرزهای این ماهیت اورگانیکی وارد است. شغله، در همان جا که مدعی است، هنوز اورگانیسیم است که بهترین تصور از دولت را به دست می‌دهد، عقیده ندارد که این استعاره بتواند یک نقطه اتکای واقعی برای علوم سیاسی به ارمغان آرد. نیز هنگامی که تأیید می‌کند دولت یکی از تجلیات زندگی اورگانیک نیست بلکه تجلی شکل جدیدی از حیات اجتماعی است همگان به او حق خواهند داد. و کلمه «اورگانیسیم» مسلماً تمام جوهر دولت را نمی‌زساند... مقایسه دولت با اورگانیسیمهای عالی عملی سترون است و اگر می‌بینیم بسیاری از کارها برای فهم علمی دولت به عنوان اورگانیسیم ناکام مانده، دلیل اصلی آن توجه انحصاری به تشابهات موجود میان یک مجتمع بشری و ساختاریک موجود زنده است» (راتزل، جغرافیای انسانی، ص ۱۱ تا ۱۳ از چاپ دوم، سال ۱۹۰۳).

اگر خوانندگان اثر راتزل به چهار نکته‌ای که قبل از این شاهد مثال بلند بیان شده توجه نکنند، جای هیچ تردیدی نیست که نخواهند توانست از نوعی تحریف یا تفسیر غلط مصون بمانند. از این رو منطقی است که از هر گونه نتیجه‌گیری ذهنی قطعی پیرامون معنای ترمینولوژی راتزل، قبل از فهم کامل معنای تجربیات شخصی او، اجتناب کنیم. و این گفته بویژه در مورد مفاهیم حیاتی فضا، مقطع فضایی، فضاها، خاک، مردم، فضای حیاتی، فضاها، حیاتی، فرهنگ، مرزها، قوانین، تشابهات، جامعه و اتحاد، مصداق دارد.

آخرین اثر بزرگ او که در سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲ به چاپ رسید جغرافیای تطبیقی قطور او بود در دو مجلد و ۱۴۰۸ صفحه «زمین و حیات» که غالباً آن را با «زمین» اثر روکلو مقایسه

کرده‌اند. این کتاب بدون هیچ تردیدی پخته‌ترین اثر استاد لایپزیک است زیرا حاوی بسیاری از عناصر دانشی است که در مراحل مختلف زندگی بر او حاکم بوده است. راتزل همیشه تمایل به دوگونه یادگیری علمی داشته: فعلیت و انتزاع. «زمین و حیات» ضمن آن که نوعی بازگشت به جغرافیای زیستی [بیوژئوگرافی] است، چونان کوششی در جهت پیوند دادن تفکر فلسفی و تفکر جغرافیایی جلوه می‌نماید، مضافاً که راتزل به شهادت دو مقاله که در سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۳ نوشته، بُعد مذهبی را کاملاً در نظر گرفته است: «روحی که بر سطح آنها در حرکت است» و «دوستان، حق تعالی در فضا سکونت ندارد!».

همچنین باید توجه کرد (و این بار دیگر اهمیت نوشته‌های کوتاه را در یک اثر به اثبات می‌رساند) که در مقاله‌ای کوتاه که راتزل در سال درگذشتش منتشر کرده: «ملیتها و نژادها» صراحتاً علیه تئوریهای نژادی متعلق به گویننو و هوستون چمبرلین، این دو پیشگامان مستقیم ایندولوژی هیتلری هشدار داده است.

۶- فضای حیاتی: وار یاسیونهای پیرامون یک داوری خارج از متن

راتزل در سرتاسر اثرش تم تمامیت (Ganzheit) را پرورش داده است. این مفهوم به وحدت انسان و زمین و هرآن چه در آن است اعم از مادی و غیرمادی اشاره دارد. به همین سبب است که او نوشته: «هر فرایندی به فرایندی دیگر مرتبط است. هر وضعیتی به معنای «جزیی از چیز دیگر» است... هر یک باید در خارج از خود، نشانگر چیزی بالاتر باشد» (راتزل، فضا و زمان در جغرافیا و زمین‌شناسی ۱۹۰۷ ص ۳۵، تعیین وضعیت، نکته اصلی در درس جغرافیا، ۱۹۰۰ ص ۲۴). راتزل فضای حیاتی یا چهارچوب زندگی (Leben sraum) را از همان اوان جوانی در **کارلسروهه** تجربه کرده است: خانه کوچک او در مجموعه بزرگی که نمایشگر دربار گراندوک بوده است.

از نظر او کاملاً روشن است که در تمام وضعیتهای مختلف فضای مسکونی، یک فضای حیاتی که نقطه میانه (Mittelpunkt) و فضا در زمان (Raum aufzeit) است وجود داشته باشد. با فاصله یک قرن، برداشت راتزل از فضای حیاتی مشابه فضای حیاتی (Lifespace) جغرافیدانهای انسان‌گرای انگلوسا کسون است که سانگن ترکیب فرانسوی طرز تفکر آنها را به دست داده (۱۹۸۱). در این راستا، فضای حیاتی راتزل ارتباط چندانی با مفهوم فضای حیاتی نازیها که «نژادبرتر» مدعی آن

است ندارد. بدبختانه برای راتزل، فضای حیاتی احتمالاً شناخته شده‌ترین اصطلاح آلمانی قرن بیستم است زیرا تا سکنه سیاسی سال ۱۹۴۵ این واژه در حمله روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ و برنامه‌های بعدی «تجدید جمعیت» اروپای شرقی متبلور شده و موفقیتی خارق‌العاده به دست آورده است. دستاوردهای مصیبت‌باری که به دنبال آمدن بخوبی فقدان ارتباط میان یک مفهوم و واقعیت اجتماعی که مدعی بیان آن است را به تصویر کشید. جانشینان دروغین علمی و سیاسی راتزل از احترام مفهومی که او به کار برده بود در جهت منافع شخصی خود استفاده کردند. به بیان دیگر فاصله میان مقاله «فضای حیاتی، یک تحقیق جغرافیای زیستی» (۱۹۰۱) و اقداماتی که از آن حاصل آمد بسیار زیاد است. و این همان مسأله مغاک عظیمی است که میان معنای یک واژه از دیدگاه راتزل و معنایی که دیگران به همان واژه داده‌اند، وجود دارد. راتزل فضای حیاتی را به عنوان سطح جغرافیایی لازم برای تحمل یک نوع جاندار در حالت عادی و با توجه به تعداد جمعیت و نحوه زندگی معنا کرده (راتزل، زمین و حیات ۱۹۰۱ ص ۵۹۰-۶۰۶). در حقیقت سرگذشت هر موجود زنده‌ای (از جمله انسان) تاریخ مرزهای متغیر انطباق فضای حیاتی آن است. و نخستین وسیله انطباق انسان، فرهنگ، تکنولوژی، استعدادهای فکری و سازماندهی اجتماعی اوست. از این لحظه بخوبی می‌توان دریافت که دولت فقط نتیجه انطباق یک ملت خاص با محیط زیست است. برای راتزل، اصلی که به تحلیل [موضوع] وحدت می‌بخشد ملت است که او به عنوان تمامیتی فرهنگی توصیف می‌کند، تمامیتی که نژاد نقش کوچکی در آن ایفا می‌کند. راتزل استدلال می‌کند که تمامی مردمان اصولاً درهم آمیخته‌اند و او به این نظریه که نژاد، نخستین عامل توضیح دهنده تاریخ است حمله می‌کند (راتزل، «تاریخ، مردم‌شناسی و چشم‌انداز تاریخی» ۱۹۰۴). این معنی «ولایر» حقیقتاً نکته اصلی مفهوم راتزلی فضای حیاتی را تشکیل می‌دهد، مفهومی که بخشی از آن از افکار گوستاو فشنر روانپزشک، یکی از دوستان او در دوره لایپزیک نشأت گرفته است. به این ترتیب فضای حیاتی ترکیبی است از محیط‌های زندگی و فعالیت که اساس آن کشاورزی است زیرا راتزل عقیده راسخ دارد که کولتور به عنوان تمدن و کولتور به معنای کشاورزی شنیداً به هم بستگی دارند. از نظر او جامعه‌ای که اساس کشاورزی وسیع و مسلط نداشته باشد فاقد فرهنگ است.

از این رو به هر کسی که به نقد آثار راتزل روی می‌آورد اکیداً توصیه می‌شود با دقت مقاله «فضای حیاتی» او را بخواند تا دریابد چقدر افکار او را تحریف کرده‌اند. در این متن به

هیچ وجه جبرگرایی پذیرفته نشده بل استدلالی است زیست-جغرافیایی پیرامون توزیع فضایی حیوانات و نباتات، حرکات و انتظامات آنها. از این زاویه، لامپرش، دوست دوره لاپیزیک او، درست مثل جغرافیدان بزرگ فرانسوی ماکس سور (۱۸۸۰-۱۹۶۲)، جنبه نوآوری راتزل را اذعان کرده است. همچنین نباید راتزل را به عنوان کسی که دکترین فضای حیاتی نازیها را بنیان گذاشته بشناسیم. در او ان سال ۱۸۷۸ او در مونیخ مقاله‌ای پیرامون اقلیتهای آلمانی خارج از آلمان نوشت. جا دارد فرازی از این متن را متذکر شویم: «و صراحتاً بگویم، من تصور می‌کنم که ما آلمانیها باید از این که گروههای فعال و مولد ملت ما در سویس، اتریش و روسیه بالتیک محفوظ مانده‌اند به خود بیاییم. این ملتها که از لحاظ سیاسی از ما جدا اما علی‌رغم اوضاع موجود جزیی از ما هستند تفکرات و احساساتی متفاوت با ما دارند. شک دارم که پیوستن آنها به ما آنها را قویتر سازد. بدیهی است که این گروهها با بازگشت خود موجب غنای بیشتر حیات فرهنگی آلمان نخواهند شد؛ بلکه متحدالشکل شدن آلمان بیشتر خواهد شد» (راتزل، داوری درباره ملت ۱۸۷۸). چه تضادی میان این گفته‌ها و نعره‌های گوشخراشی که برای بازگشت اجباری این آلمانیها به آلمان، از حلقوم رایش سوم برآمد!

۷- مسأله زمین: آلمانی و غرور آلمانی بودن!

راتزل مردی طرفدار وحدت آلمان بوده است و از نظر او، آن گونه که به نظر بسیاری دیگر این یک تجربه عمیق سیاسی و عاطفی بود، جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱ فرانسه-پروس، جنگ وحدت بود. در تابستان ۱۸۷۰ او داوطلبانه وارد پیاده نظام با دن شد. در سپتامبر در نودورف نزدیکی استراسبورگ جراحت مختصری برداشت. در نوامبر ۱۸۷۰ در پی زخمی شدن از ناحیه سر به هنگام محاصره اوکسون (ساحل طلا) جنگ برای او به پایان رسید. می دانیم که او همیشه به مدالهای خود افتخار می‌کرده: صلیب آهن و مدال نظامی کارل فردریش که در دوره کوتاهی که او به عنوان رزمنده داوطلب خدمت می‌کرد به او امتیاز بخشیدند. در همین دوره است که او به کشف دوباره خدا نایل آمد و به آیین لوتری بازگشت. از این جنگ جراحی دایمی بر او ماند: از دست دادن شنوایی یک گوش، چیزی که بعدها و هر بار که درسی را شروع می‌کرد برایش سرچشمه اضطرابات جسمی و روانی بود.

آلمانی و غرور آلمانی بودن! راتزل این مرد عالم، غرور وطن پرستانه خود را در پیامی

جغرافیایی به گوش دانش آموزان آلمانی می‌رساند. به همین سبب است که او رساله‌ای تحت عنوان «آلمان، مقدمه‌ای بر جغرافیای وطن» (۱۸۹۸) و مقالاتی که اختصاص به آموزش دانشگاهی و کوهستانهای آلمان دارند، نوشته است (توسعه دروس دانشگاهی چه منافعی برای آلمان دارد؟ ۱۸۹۶. کوهستان، یک بررسی مورفولوژیک [زمین ریخت‌شناسی] ۱۸۹۸). در سال ۱۸۹۷، قیصر آلمان در نطقی مهم «آینده ما به دریا بستگی دارد»، اظهار داشت که آلمان باید ناوگانی بازرگانی و نظامی بسازد. راتزل در حال و هوای ملی آن زمان کتاب «مسأله ناوگان دریایی و موقعیت جهان» (۱۸۹۸) و سپس در سال ۱۹۰۱ اثر مشهور خود «دریا، سرچشمه عظمت ملتها» را منتشر می‌کند. این بحث و جدلها روشنفکران را به سوی خود جذب می‌کرد و از این رو راتزل به کمیته ناوگان آلمانی و اتحادیه پان‌ژرمانیست پیوست.

راتزل که در حوادث سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۴ آلمان حضور داشته، بخوبی دریافته بود که آلمان به دلیل وحدت دیرهنگام خود خیلی دیر در کنسرت قدرتها بر صحنه جهان حضور یافته. جبران این عقب ماندگی تاریخی بویژه در زمینه استعمار دشوار می‌نمود. این حوادث و ظهور سرمشقی به نام آمریکا که مرتباً او را تحت تأثیر قرار می‌داد، بدون هیچ تردیدی می‌رسانند که چرا او به مفاهیم اروپای مرکزی و آفریقای مرکزی روی آورده است. او در سال ۱۸۸۲ عضو اتحادیه استعمارگران و در سال ۱۸۸۷ عضو جامعه کشورهای استعمارگر می‌شود. راتزل طرفدار تقسیم زمین میان دهقانان بود. او عضو حزب ناسیونال لیبرال بود که در سال ۱۸۷۰ از اصلاحات سیاسی و ناسیونالیسم بیسمارک حمایت می‌کرد. بسیاری از دوستان او «لیبرالهای سال ۱۸۴۸» بودند که به اتحاد آلمان که بیسمارک توصیه می‌کرد پیوسته بودند. به علاوه روزنامه‌های کلنیش زایتونگ و دی گرنزوتن که او در آنها مطلب می‌نوشت نیز ارگانهای لیبرال-ناسیونال بودند.

۸- راتزل: هستی‌شناسی و لحظه‌ای حساس در معرفت‌شناسی جغرافیایی

در نهایت می‌توان گفت که شش طرز تفکر بر مسایل مطروحه از سوی بُعد «عوامل اجتماعی-زمینه‌ای» در آثار راتزل حاکم است:

۱- راتزل مردی بوده که در محیط مشحون از افکار هگل در نیمه دوم قرن نوزدهم می‌زیسته، قرنی که ضمناً غرق در ساختن تنوریهای بزرگ زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی بوده

است (هگل، داروین، اسپنس).

۲- نکته ای که غالباً فراموش می شود این است که راتزل یک جغرافیدان- شهروند بوده که در سن ۲۷ سالگی شاهد پایان گرفتن کار وحدت آلمان، ظهور رایش دوم و بالا گرفتن قدرت اقتصادی و سیاسی امپراطوری ویلهلم بوده است. بنابراین کاملاً طبیعی است که این مسایل غروری سیاسی و علاقه ای علمی در او برانگیزند. گذشته از همه اینها مگر امروزه میان جغرافیدانهای اروپایی در قبال بازار واحد سال ۱۹۹۳ و ظهور یک اروپای فدرال همین احساسات حاکم نیست؟

۳- راتزل در زمینه جغرافیا، همانگونه که ویدال دولابلاش در سال ۱۹۰۴ توضیح داده یک اصلاح طلب بوده است: «استقرار عنصر انسانی در جغرافیا... و تشکیل دوباره وحدت علم جغرافیا بر اساس طبیعت و حیات، این است برنامه آثار او. به این ترتیب او سنت ریتز را دوباره احیا کرد؛ اما با نوگرایی و با فروردن آن در سرچشمه های جدید ناتورالیسم معاصر. گستردگی نظرات او و لحن فلسفی استعدادش او را خاص ایفای این نقش روشنگر ساخته است.»

۴- راتزل برای جغرافیا یک فلسفه فرهنگی به ارمغان آورده که همان گونه که برونه در زمان فوتش گفته، فاقد آن بوده است: «نمی توان بدون یک فرهنگ تاریخی، اقتصادی و فلسفی قوی بخوبی با جغرافیا آشنا شد. و از این دیدگاه است که راتزل استعدادی غیر قابل مقایسه داشته است... او که دلمشغولی اش همیشه این بوده که فراموش نکنند که در پس جغرافیای سیاسی و تاریخی، ملتها مستقیماً و به کمک تمامی اعمال زندگی مادی و روزمره، به محدوده طبیعی وابسته اند، در مقابل خود تمامی معضلات بنیادی انسانیت را که تاریکترین معضلات فلسفی اند، مشاهده کرده است.»

۵- راتزل به عنوان جغرافیدان ابعاد جالب توجهی در مفاهیم بنیادی، توزیعی، تغییر و تبدیلی و جابه جایی به دست داده است. او به عنوان ناتورالیست با مطالعه آمریکای شمالی، مسایل مربوط به شرکتها، مسکن، تعیین محل و مهاجرت، گسترش و فوآوری را بر پا داشته است. به عنوان روزنامه نگار او هنر تقسیم چشم اندازها و ارزشیابی زیباییها را پرورش داده. به عنوان فیلسوف فرهنگی به فراسوی کارهای مادی انسان رفته تا روح یک جامعه، سنتها و تمایلاتش را ارائه دهد.

۶- رافستن به دیگر ابعاد بزرگ اشاره دارد. راتزل یکی از بنیان گذاران مکتب ترویج

و گسترش (diffusionisme)^{*} بوده است. او مفهوم مرکز-پیرامون را که به غلط به لنین نسبت داده اند ابداع کرده، عقایدش پیرامون مفهوم مرزها را نمی توان ندیده گرفت. با آن که استعاراتش پراز واژه‌هایی است که از بیولوژی به عاریت گرفته، اما استدلالهایش از روی استدلالهای بیولوژی تقلید نشده، قواعد او ویژگی «مشروعیت» جغرافیا را مطرح کرده‌اند. خلاصه آن که همان‌گونه که رافستن بدرستی اشاره کرده، راتزل به بیان صریح یک هستی‌شناسی جغرافیایی با جوهر اکولوژیک همت گماشته زیرا او مفهوم دولت را از لحاظ جغرافیای زیستی (بیورئوگرافی) بنیان نهاده است. مفهوم بازگشت به عقب از دیدگاه محیط زیست و تنوری کلی سیستمها، مدیون او هستند. روشن بگوییم، آثار راتزل عنصری است وزین در معرفت‌شناسی این رشته علمی.

اسطوره‌ها سخت جانند، بویژه هنگامی که برای ستیزه‌جوییهای دشوار پاسخهای راحت به دست می‌دهند، از این رو ضروری است از آثار راتزل اعاده حیثیت شود.

تذکر- رفرانسهای آثار راتزل را می‌توانید در دو کتابشناسی بسیار کامل نوشته‌های او بیابید:

- Viktor Hantzsch ، «کتابشناسی آثار راتسل» در هلموت، هانس، مونیخ- برلن، اولدنبورگ ۱۹۰۶ مجلد ۲ «مقالات کوتاه از فریدریش راتزل»

- Harriet. Wanklyn . «فردریش راتزل، یک رساله زندگی نامه‌ای و کتاب‌شناسی» کمبریج، چاپخانه دانشگاه کمبریج، ۱۹۶۱.